

جوجو مویز

❖

دختری که رهایش کردی

❖

مترجم: شیدا رضایی



۷۵

سنت پروانه، اکتبر ۱۹۱۶

خواب غذایی دیدم. باگت‌های ترد، خمیر سفید خالص نان، که هنوز بخار از روی آن بلند می‌شد و پنیر آب شده که از شدت نرمی در بشقاب حرکت می‌کرد و انگور و آلو که در کاسه‌هایی روی هم چیده شده بودند، هوا تاریک و عطراگین بود. داشتم دستم را بلند می‌کردم و یکی برمی‌داشتم که خواهرم جلویم را گرفت. «بلند شو»، زمزمه کردم: «گر سمنه».

«سوفی^۱، بیدار شو!»

می‌توانستم مزه آن پنیر را حس کنم. داشتم کمی از ربلوچون^۲ را برمی‌داشتم و روی یک تکه بزرگ از آن نان گرم می‌مالیدم، بعد هم یک انگور در دهانم انداختم. می‌توانستم شیرینی و عطر قوی آن را حس کنم.

امادست خواهرم آنجا روی کمرم بود و جلویم را می‌گرفت. بشقاب‌ها ناپدید و بوها محو شدند. دستم را دراز کردم تا بگیرمشان، ولی از دستم در رفتند، مثل حباب‌های صابون.

«سوفی.»

«چی؟»

«اونا اورلین^۳ رو گرفتن!»

1. Sophie

2. Reblochon

3. Aurelien